یکشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۴
۱۲
شماره ۴۴۱۴
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

امیرحاج‌رضایی درگفت‌وگو با «فرهیختگان»:

فکر می‌کنم آلبر کامو یونایتدی بود

محمدحسین سلطانی
خبرنگار

یک قاب، فقط یک قاب از تلویزیون بود که فوتبال را برای ما به چیزی فراتر از توپ‌بازی تبدیل کرد، قابی که فوتبال را برایمان تفسیر کرد. لیورپولی نبودیم اما بندر لیورپول را مثل کف دستمان می‌شناختیم. یونایتدی نبودیم اما قصه‌های منچستر را خوب می‌شناختیم. یک قاب در تلویزیون با حضور مرحوم صدر و البته امیر حاج‌رضایی برایمان قصه‌هایی را ساخت که شاید مکانش کیلومترها از ما دورتر بود اما وقتی حاج‌رضایی و صدر برایمان از آن‌ها می‌گفتند، احساس می‌کردیم پنجره‌های خانه‌هایمان رو به منچستر و بندر لیورپول باز می‌شود. حالا که صدر نیست سراغ یار دیرینش رفتیم برای پرسیدن از اینکه چرا فوتبال و کلمه تا این حد به هم نزدیکند؟ چرا هیچ ورزشی به اندازه فوتبال اهمیت ندارد. اصلا چرا آن‌ها همان‌قدر که شیفته فوتبال بودند، شیفته ادبیات شدند.

با امیر حاج‌رضایی تماس می‌گیرم؛ در دسترس نیست. به او پیام می‌دهد؛ پیام خوانده می‌شود اما جواب نمی‌دهد. او نزدیک به ۲۴ ساعت بعد با من تماس می‌گیرد: «سلام. می‌خواستم بپرسم داستان این مصاحبه چیست؟» ماجرا را شرح می‌دهم. می‌گوید باشد، چهارشنبه تلفن کنید و با هم صحبت کنیم. چهارشنبه می‌شود؛ تماس می‌گیرم و جواب می‌دهد. صدایش برایم خیلی، خیلی آشناست. «یوسی یونایتد که در زیانش هست و البته، تمسام خاطرات گودی زنده می‌شود. حاج‌رضایی صدایش خسته شده اما هنوز هم تارهای صوتی‌اش آدم را یاد رایان گیگز روی چمن الدرافورد می‌اندازد. گفت‌وگو آغاز می‌شود.

■■■

نسل ما، یعنی متولدان دهه‌های ۷۰ و ۸۰، تصویری از جنابعالی و زنده‌یاد حمیدرضا صدر در ذهن دارند که در تلویزیون، فوتبال را برای ما به من بدل کردید. به بیان دیگر وقتی ما از مفسر فوتبال سخن می‌گوییم، گویی فوتبال به متنی برای تفسیر تبدیل شده است. شما فوتبال را چگونه می‌بینید؟ مشخصاً اگر بخواهیم از دریچه کتاب به فوتبال بنگریم، این نگاه چگونه خواهد بود؟ آیا شما نیز فوتبال را به‌مثابه یک متن در نظر می‌گیرید؟

من به‌تدریج دریافتم که فوتبال با همه حوزه‌ها در ارتباط است و چندین نویسنده داشتم؛ نیز این کمار را در تقریبات کردند؛ مانند آلبر کامو و همچنین ماریو بارگاس یوسا. دروافع مشاهده کردم که آن‌ها برای به فوتبال علاقه‌مندند. فارغ از علاقه‌مندی، زمانی که کامو می‌گوید کلاس‌های درس من صحنه‌های تئاتر و زمین‌های فوتبال بود، دروافع فراتر از ابراز علاقه، آن مکان‌ها را برای خود به‌مثابه کلاس درس تفسیر می‌کند.

من نیز به‌مرور زمان به همین مفهوم دست یافتم، یعنی در ابتدا علاقه‌مند بودم کتاب بخوانم و مطالعه کنم تا زبانی سلیس داشته باشم. اما رفته‌رفته نگرشم تغییر کرد و دریافتم که ادبیات به‌طور شگفت‌انگیزی به فوتبال نزدیک است. دروافع شباهت‌هایی با یکدیگر دارند و این‌گونه شد که ما صرفاً به فوتبال نپرداختیم، بلکه در حوزه‌های دیگر نیز حضور یافتیم و از آن‌ها یاری جستیم؛ مانند سینما و کتاب و این عناصر را به حوزه فوتبال وارد کردیم که خوشبختانه با استقبال علاقه‌مندان مواجه شد. ما نیز از این کار لذت بردیم. علت این است که من دوره‌های مختلف کلاس‌های سطح بالای فوتبال را گذرانده‌ام. اما اگر قرار بود صرفاً درباره فوتبال و با استفاده از اصطلاحات فنی آن صحبت کنم، شاید این رویکرد باعث گریز مخاطب می‌شد، یعنی تماشاگر احتمالاً متوجه نمی‌شد که وقتی از اصطلاح‌هایی مانند «ـپیس» یا «استایر» استفاده می‌کنیم، منظورمان چیست و این مفاهیم چه کارکردی دارند. اما زمانی که مفاهیمی کتاب، سینما و نگاهی به حوزه‌های دیگر وارد زبان تحلیل فوتبالی ما شد، بازتاب آن را در جامعه مشاهده کردیم.

یعنی برای ما مثال اگر ما بازیکنی را به «ترمیناتور» تشبیه می‌کردیم، آیا این تشبیه طبیعتاً درک بیشتری برای مخاطب ایجاد می‌کرد؟

گاهی می‌دیدم که چنین تشبیهاتی وجود دارد، اما به نظر من، آن‌ها تشبیهات چندان دقیقی برای فوتبال نبودند، یعنی تا حدی معمولی به نظر می‌رسیدند. برای مثال به یاد دارم در یکی از مسابقات جام جهانی، فرانسه با تیمی بازی می‌کرد که اسمش را نمی‌دانستم؛ تیم فرانسه سنی نسبتاً بالا داشت، درحالی‌که تیم حریف بسیار جوان بود. سال دفیق آن را به‌خاطر ندارم.

در آن تفسیر، من به فیلم «جایی برای پیرمردها نیست» ساخته برادران کوئن اشاره کردم- بله، برادران کوئن- و گفتم به نظر می‌رسد مربی روسیه متوجه شده «جایی برای پیرمردها نیست» و با جوان کردن تیم، کار را برای فرانسه دشوار کرده است. دروافع در فوتبال دادن القاب به فوتبالیست‌ها یا استفاده از اصطلاح‌هایی مانند «ترمیناتور» که شما به کار بردید، رایج است. ولی ما می‌کوشیدیم تمثیل‌هایی که در تفسیر فوتبال به کار می‌بریم، مفهومی فراتر از اصطلاحات و موارد پیش‌پاافتاده داشته باشند.

نکته‌ای وجود دارد، ما ورزش‌های بسیار دیگری نیز داریم؛ از والیبال گرفته تا ورزش‌هایی که شاید هیجان‌انگیزتر از فوتبال باشند، اما به نظر می‌رسد ادبیات، به نحوی خاص، درکنار فوتبال قرار گرفته است. گویی یک خط داستانی با یک پیوند ویژه میان آن‌ها وجود دارد که ماهیتشان برای من نیز روشن نیست. این پیوند چیست که ادبیات و سینما را این چنین به فوتبال نزدیک می‌کند و بسیاری علاقه‌مند به برقراری این ارتباط‌اند؟ هم‌اکنون شاهدیم مجموعه‌های تلویزیونی متعددی با موضوع فوتبال ساخته می‌شوند. را این پیوند در چیست؟

حدود ۱۰ سال با فوتبال زندگی کرده و دریافته‌ام هر کتاب، به‌نوعی، یک زندگی‌نامه از دیدگاه نویسنده‌اش است. هریک از نویسندگان اشاراتی به زندگی داشته‌اند و دروافع گوشه‌هایی از زندگی، آنچه را که بر خودشان گذشته یا مطالعه کرده‌اند، از طریق قلمشان به تحریر درآورده‌اند.

من نیز کلاس‌های مختلف فوتبال را گذرانده بودم، تعاریف بسیاری از فوتبال از زبان استادان بین‌المللی شنیدم. اما یک تعریف، خود را برجسته‌تر از سایرین نشان داد. آن تعریف این بود که هیچ پدیده‌ای در جهان به‌اندازه فوتبال و کتاب شباهت ندارد، مگر خود زندگی و هنگامی که دقیق می‌شویم، درمی‌یابیم که دقیقاً همین‌گونه است، یعنی وقتی سوت پایان بازی به صدا درمی‌آید، گویی پایان یک زندگی اعلام می‌شود؛ دیگر نمی‌توان به دقایق پیشین، مثلاً دقیقه ۳۰، ۴۰ یا ۵۰ بازگشت. داور در سوت خود دمیده و هر آنچه انجام داده‌اید، در همان ۹۰ دقیقه رخ داده است. همین مسئله در مورد سینما نیز صادق است. سینما نیز گوشه‌هایی از زندگی و اجتماع را نمایش می‌دهد و تصویر می‌کند. از دردها و رنج‌های بشریت سخن می‌گوید. می‌توان در ژانرهای مختلف برای این موضوع مثال آورد. بنابراین، بله، این دو حوزه بسیار به یکدیگر نزدیکند و شاید این همان پیوندی باشد که مدنظرتان شما بود و من آن را به شکلی دیگر بیان کردم.

نکته دیگری که وجود دارد؛ مصاحبه‌ای از شما را مطالعه می‌کردم که مربوط به حدود دوسال پیش بود. گمان می‌کنم با روزنامه همشهری انجام داده بودید. در آن مصاحبه اشاره کرده بودید که نکات بسیاری از کتاب‌هایی که می‌خوانید یا فیلم‌هایی که می‌بینید، یادداشت می‌کنید.

بله، صحیح است.

و فرموده بودید یادداشت‌های بسیار مفصلی در دفترچه‌های مختلف گردآوری کرده‌اید. اما پرسشی به ذهنم خطور کرد؛ چرا این یادداشت‌ها هیچ‌گاه منتشر نشدند؟ یعنی چرا کیمتر به فکر انتشار کتاب افتادید؟ یا شاید من اطلاع ندارم؛ آیا اصولاً تمایلی به این کار نداشته‌اید؟ اگر تمایل داشتید، چه عاملی مانع شد؟

حتی زنده‌یاد صدر به من پیشنهاد نگارش کتاب را دادند و فرمودند از نظر یافتن ناشر-، ویراستار و آماده‌سازی کتاب نگرانی نداشته باشم، زیرا دوستان بسیاری دارند که می‌توانند یاری کنند و من دروافع، مردد بودم که آیا از زندگی شخصی خود بنویسم یا صرفاً به زندگی ورزشی و فوتبالی‌ام بپردازم. تا اینکه روزی کتابی به نام «این مردم نازنین» نوشته آقای رضا کیانیان را می‌خواندم.

بله.

ایشان کتاب را نوشته بودند، منتها به شکلی که شاید برای نویسنده‌ای چون ایشان آسان‌تر بود. به این معنا که آقای کیانیان هنرمندی سرشناسند و طبعاً وقتی در جامعه حضور می‌یابند یا به مکان‌های مختلف می‌روند، با احترام بسیاری با ایشان رفتار می‌شود و ایشان در کتاب «این مردم نازنین»، مشاهدات خود را شرح داده بودند؛ مثلاً اینکه هنگام سوار شدن به هواپیما، بهترین صندلی‌ها را به ایشان پیشنهاد می‌دادند، یا اینکه کاپیتان هواپیما ایشان را به کابین خود دعوت می‌کرد و موارد مشابهی ازاین‌دست در موقعیت‌های دیگر. در کنار آن، کتاب «دفترِ یادداشت» ژوزه ساراماگو را خواندم.

بله.

و ساراماگو که طبعاً نویسنده‌ای جهانی و برنده جایزه نوبل است، با بسیاری از نویسندگان دیگر قابل قیاس نیست. او دایره معلومات وسیعی داشت و مطالبش را بسیار جالب نوشته بود. برای مثال، شرح داده بود که به جزیره‌ای رفته بود- به گمانم جزیره فارسی نبود، شاید جزیره دیگری بود - و در آنجا با فراغباال یادداشت‌هایش را می‌نوشت.

هنگام خواندن یادداشت‌های او، می‌دیدید که تلفیقی از موضوعات گوناگون است: تاریخ، زندگی روزمره، مسائل کشورش، مسائل کشورهای دیگر و بسیاری موارد دیگر. برای نمونه، آقای ساراماگو ناگهان از لیسبون به رام‌الله سفر می‌کرد و به زندگی فلسطینی‌ها می‌پرداخت. بله، و البته این‌ها همه موضوعات روز بودند که او به آن‌ها می‌پرداخت یا به یاد می‌آورد یا مثلاً در مورد جنگ‌ها می‌نوشت و دیدگاه خود را بیان می‌کرد و من این شیوه را بسیار جالب یافتم.

اتفاقاً روزی از روزنامه همشهری با من تماس گرفتند و خواستند مطلبی برایشان بنویسم؛ با هر عنوانی و به هر سبکی که خودم می‌پسندم. من نیز گفتم به سبک انشاهای دوران مدرسه خواهم نوشت که از ما می‌خواستند، مثلاً «روز تعطیل خود را توصیف کنید.»

من نیز تصمیم گرفتم یک روز از زندگی‌ام را شرح دهم. در آن مطلب اشاره کردم که آن روز بازی تیم محبوبم، منچستریونایتد، را در برابر آرسنال تماشا کرده بودم. بازی بسیار پرالتهابی بود و مختصری درباره آن نوشتم. سپس به سراغ جلد دوم کتاب مارسل پروست رفتم؛ یعنی کتاب «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته». وقتی کمی خسته شدم، موسیقی ملایمی گذاشتم و به آن گوش سپردم.

همچنین یکی از دوستان لطف کرده و لوح فشرده فیلمی را به من داده بود که فاز آخرین فیلم غسان شریف بود؛ فیلمی که به دوافت من یک پیر مرد مسلمان (با بازی عمر شریف) و یک جوان یهودی می‌پرداخت و نشان می‌داد که علی‌رغم تنازع و تقابلی که طی سالیان دراز میان پیروان این دو دین وجود داشته است، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز نیز میان آن‌ها امکان‌پذیر است. عنوان فیلم «موسیو ابراهیم» بود که به شخصیت عمر شریف در فیلم اشاره داشت. من به‌عنوان خواننده پایبند، از این نوع کلمه ترکیبی بسیار لذت می‌بردم. البته اذعان دارم که مثلاً درک برخی آثار سینمایی، مانند فیلم‌های تارکوفسکی یا برگمان که از گیاهه منتظران صاحب‌نظر و دانش‌آموخته سینما فوق‌العاده‌اند، برای من دشوار است؛ چراکه این فیلمسازان در جایگاه والای هنری خود قرار دارند. فهم و لذت‌بردن از این‌گونه آثار مستلزم آن است که مخاطب، هم اهل مطالعه باشد، هم سینما را به خوبی بشناسد و هم با اصطلاحات و زبان فنی آن‌ها آشنایی داشته باشد و ما نیز در تحلیل‌هایمان سعی می‌کردیم این پیوندها را ایجاد کنیم. اما در مورد انتشار کتاب، می‌توانم بگویم که تنبلی و کاهلی کردم. این بهترین توجیه است.

اکنون چطور؟ آیا در حال حاضر تمایلی به نوشتن ندارید؟ به‌ویژه اکنون که اگر اشتباه نکنم، به رشت نقل‌مکان کرده‌اید.

بله، به رشت رفته‌ام.

این وضعیت، شاید تا حدی یادآور شرایطی باشد که برای ساراماگو فراهم شد و در مکانی دورتر به نوشتن پرداخت.

ایشان نویسنده بود، اما من نویسنده نیستم؛ من عاشق کتاب و سینما بوده‌ام و پیش از همه این‌ها، عاشق فوتبال بوده و هستم. اگر بزرگوار نویسنده‌ای جهانی بود که شرایط برای نوشتنش نیز فراهم بود، بنابراین به گمانم این تشبیه چندان دقیق نیست.

با وجود این، احساس می‌کنم چنین کتابی خواندگان بسیاری خواهد داشت.

ممکن است، نمی‌دانم؛ شاید اگر عمری باقی باشد، روزی این کار را انجام دهم. اما نمی‌توانم قولی بدهم.

موضوع دیگری به ذهنم می‌رسید. شما در قلب تهران متولد شده‌اید، یعنی در سال‌هایی که دگرگونی‌ها در تهران به‌تدریج درحال اوج‌گیری بود و زمینه‌های انقلاب و رویدادهای مرتبط با آن کم‌کم درحال شکل‌گیری بود. گمان می‌کنم سن چندانی نداشتید که ماجرای ملی‌شدن صنعت نفت و وقایع پیرامون آن رخ داد.

هشت‌ساله بودم.

پس احتمالاً به‌خاطر دارید؟

مواردی را به‌صورت مبهم، مانند شبحی یا چهره‌ای جذاب یا چهره نویل است، با بسیاری از نویسندگان دیگر قابل قیاس نیست. او دایره معلومات وسیعی و اغلب در کلامشان، بیش از هرچیز، به «بیان» من اشاره می‌کنند. بله، از دیدگاه آن‌ها این بیان شایسته تمجید است و وقتی این تمجیدها را کنار هم می‌گذارم، می‌بینم که رابطه مستقیمی با کتاب دارند. کتاب‌هایی که خوانده‌ام؛ مطالعه در ابتدا برایم حالتی غریزی داشت. اما بعدها رویکردم به انتخاب کتاب، گزینشی‌تر شد. مطالعه این کتاب‌ها به من کمک کرد تا در تلویزیون بسیار مسلط‌تر ظاهر شوم. زبانم سلیس‌تر شد و دایره واژگانم گسترش یافت و اگر افراق نباشد، این کتاب‌ها بیش از خود فوتبال به من کمک کردند. آن‌ها شخصیت دیگری از من ساختند؛ هرچند من هرگز صرفاً با آن شخصیت در جامعه شناخته نشدم، بلکه همان‌طور که گفتم، عمدتاً به دلیل همین ویژگی‌ها (مانند بیان) مورد محبت مردم قرار گرفته‌ام.

پرسش پایانی من شاید کمی ژورنالیستی باشد؛ آیا تاکنون پیش آمده خواندن کتاب یا کتاب‌هایی را نیمه‌کاره رها کنید و اگر بله، چرا؟

خیر.

هیچ کتابی را؟ یعنی تمام کتاب‌هایی را که شروع کرده‌اید به پایان رسانده‌اید؟

بله، تمام کتاب‌هایی را که خریده و شروع به خواندن کرده‌ام، به پایان رسانده‌ام. البته منظورم تمام کتاب‌های دنیا نیست.

این بسیار عجیب است.

عجیب نیست. علتش را برایتان می‌گویم، حتی زمانی که نمی‌توانستم با کتابی ارتباط برقرار کنم، که ممکن بود به دلیل ضعف کتاب یا فراتر بودن آن از سطح دانش من باشد و درنتیجه به درک درستی از آن نمی‌رسیدم- باز هم آن را رها نمی‌کردم. پیش از توضیح دلیل اصلی، این نکته را عرض کنم که افراد بسیار، بسیار اندکی هستند که هر هفت جلد کتاب مارسل پروست را خوانده باشند.

خواندنش واقعاً دشوار است.

بله. «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» را می‌شناسید. ناگهان می‌بینید نویسنده صفحات متعددی را به کالبدشکافی روانی یک شخصیت اختصاص می‌دهد. بااین‌وجود من این مجموعه را کامل خوانده‌ام. دلیل اینکه هیچ کتابی را نیمه‌کاره رها نکرده‌ام، این بوده که حتی اگر درطول خواندن کتاب احساس خستگی می‌کردم یا متن برایم آزارده‌نده بود، باز هم ادامه می‌داده‌ام. برای مثال یکی از کتاب‌هایی که اخیراً خوانده‌ام و بسیار مرا بمزحمت انداخت، اما آن را به پایان رسانده‌ام، کتابی به نام «شواهد» بود. علت این پافشاری چه بود؟ این بود که اگر هر کتابی را که دوست نداشتم نیمه‌کاره رها می‌کردم، این کار برایم به عادت تبدیل می‌شد. کمترین فایده‌ای که این کار برایم داشت، این بود که واژگان جدیدی به دایره لغاتم می‌افزود و حتی اگر از کل کتاب، تنها چند سطر را درک می‌کردم، باز هم برایم ارزشمند بود. به همین دلیل، اجازه نداده‌ام این عادت که هرچه را نمی‌پسندم کنار بگذارم، بر من چیره شود و از آن پرهیز کردم.

این رویکرد واقعاً نشان‌دهنده صبر بسیار زیاد شماست؛ زیرا برای نسل ما، چنین صبری در میان اهالی فوتبال تا حدی عجیب به نظر می‌رسد. شما طبعاً دایره ارتباطات گسترده‌ای با اهالی فوتبال دارید. آیا در میان این افراد، کسی بوده است که وقتی متوجه شدید اهل مطالعه است، متعجب شده باشید یا انتظارش را نداشته باشید؟

یکی دو نفر بودند که من می‌دانستم اهل مطالعه‌اند، مانند آقای حمید علیدوستی.

بله.

ایشان اساساً فردی اهل اندیشه است. هرچند فوتبالیست و عضو تیم ملی بوده، اما به کتاب، موسیقی و فیلم نیز عمیقاً علاقه‌مند است و آرشیو غنی‌ای از آن‌ها دارد و چون فرد خودنمایی نیست، شاید کمتر کسی بداند که او دروافع چه اندازه باسواد و برخوردار از دانش است و می‌تواند ساعت‌ها درباره هر موضوعی صحبت کند. اگر درباره بتهوون یا او صحبت کنید، براحتی وارد دنیای موسیقی می‌شود و درباره سمفونی‌های مختلف او سخن می‌گوید. از سوی دیگر اخیراً وقتی به کتابفروشی آقای مجتبی جباری رفتم، بله، کتابفروشی‌ای که در خیابان ولی‌عصر تأسیس کرده‌اند، بسیار خوشحال شدم، زیرا دیدم که در جامعه فوتبال، فردی پیدا شده است که درآمدهای حاصل از فوتبال را در یک امر فرهنگی سرمایه‌گذاری کرده است. بسیاری از فوتبالیست‌های دیگر رستوران یا بنگاه‌های ساختمانی تأسیس کرده‌اند. من به آن فعالیت‌ها ایرادی نمی‌گیرم، اما چون بحث ما درباره کتاب است، باید بگویم اقدام آقای مجتبی جباری را بسیار پسندیدم.

اگر قرار بود رمانی درباره یکی از قهرمانان فوتبال، اعم از داخلی یا خارجی بنویسید، کدام شخصیت (با توجه به بازی یا ویژگی‌های فردی‌اش) برای شما آن‌قدر جذابیت داشت که مایل بودید، درصورت امکان یا داشتن فرصت، رمانی درباره او بنویسید؟

اگر در چنان شرایطی قرار می‌گرفتم، از میان چهره‌های خارجی، دوست داشتم در مورد دیه‌گو مارادونا بنویسم. در مورد مارادونا، وجهی وجود دارد که تا حدی مغفول مانده و آن ورود او از زمین فوتبال به دنیای سیاست است.

چگونه؟ در دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر و جنگ فالکلند، بریتانیا جزایر فالکلند یا مالویناس، نام دیگر آن-، را اشغال کرد. این اقدام توهین و تحقیر بزرگی برای مردم آرژانتین بود. این حس باقی ماند تا اینکه در سال ۲۰۰۲، مارادونا با گلی که پس از پیمودن حدود ۶۰ متر به دم رساند و دریبل‌زدن چندین بازیکن انگلیسی، گویی بدون ارتش و اراده قلعه انگلستان شد و به‌این‌ترتیب، از کشورش اعاده حیثیت کرد؛ به‌طوری که هنگام بازگشت به آرژانتین، بر بسیاری از پلاکاردها نوشته شده بود: Welcome President» (رئیس‌جمهور خوش‌آمدی). او بدون هیچ همه‌پرسی‌ای، به رئیس‌جمهور محبوب هم‌وطنانش بدل شد. دروافع فیلم‌های مستند و غیرمستند و کتاب‌های متعددی درباره او ساخته و نوشته شده است. بسیار مایل بودم که به زندگی این بازیکن سرکش و در عین حال نابغه فوتبال بپردازم. به‌ویژه وقتی در یکی از فیلم‌ها، جورج برش با به تمسخر می‌گوید، طبعاً آمریکایی‌ها منتظر فرصت مانندند تا سرانجامِ به او اتهام اعتیاد بزنند و محروش کنند. زیرا به نظر می‌رسید مارادونا در آن مقطع پاک بود و این‌ها بخشی از تقابل او با قدرت‌های بزرگ جهانی بود! او سعی می‌کرد علاوه بر زمین فوتبال، در بیرون از آن نیز به کشورش یاری رساند.

و از میان چهره‌های داخلی چطور؟

از میان داخلی‌ها دلم می‌خواست درباره پرویز قلیچ‌خانی بنویسم، زیرا به هم‌همازی بودیم. در یک باشگاه بودیم، دوست بودیم، به خانه یکدیگر رفت‌وآمد داشتیم و من با پدر و مادر و خانواده‌اش آشنا بودم. اتفاقاً، با الهام از زنده‌یاد صدر، عنوانی نیز برایش در نظر گرفته بود؛ با خود می‌گفتم اگر روزی درباره او بنویسم، عنوانش را «از تیر دوقلو...» خواهم گذاشت. میدان تیر دوقلو را که می‌شناسید؟

بله.

ما در خیابان خراسان زندگی می‌کردیم که فاصله بسیار کمی با میدان تیردوقلو داشت.

من هم ساکن خیابان پیروزی بوده‌ام، کمی بالاتر.

بله کمی بالاتر. من می‌خواستم عنوان کتاب را بگذارم: «از تیردوقلو تا پاریس» زیرا او اکنون به پاریس رفته و تا جایی که اطلاع دارم، در سرزمین سالمندان زندگی می‌کند و دوست داشتم این کار را انجام دهم، به‌خصوص برای آنکه نسل جوان بداند که چگونه برخی بازیکنان بزرگ در پی حوادث مختلف کشور مهاجرت کردند و در آنجا چه سرنوشتی یافتند؛ بازیکنانی که ما بازی‌هایشان را دیده بودیم.

چه سرنوشت دراماتیکی!

بله و واقعاً دراماتیک است. بیشتر چنین افرادی پایان دراماتیک و تراژیکی پیدا می‌کنند.

مارادونا نیز همین‌طور بود؛ پایان زندگی او نیز تراژیک بود.

بله او نیز پایان تراژیکی داشت. البته بسیاری دیگر پایانی خوش (Happy End) داشته‌اند و چه در داخل و چه در خارج از کشور، مسیر خود را رفته‌اند. برایشان آرزوی موفقیت دارم.

اگر بخواهید یک مسابقهٔ فوتبال، فقط یک مسابقه را، به رمان یا کتاب تبدیل کنید، کدام را انتخاب می‌کنید؟

عرض کنم خدمتتان، بازی‌های متعددی بوده‌اند که تأثیر فوق‌العاده‌ای بر من گذاشته‌اند. البته گاهی ذهن بازی نمی‌کند که همه آن‌ها را به خاطر بیاورم و بیان کنم.

شاید از بازی‌های منچستریونایتد بگویید بهتر باشد.

حتماً می‌نویند. باید از یونایتد بگویم که اصلاً، سال تاریکی را می‌گذراند. آن بازی خوب مقابل لیون را می‌توان به رمان تبدیل کرد.

بله بازی همین امسال.

همین امسال. بله، می‌توان آن بازی را مکتوب کرد و نوشت. آن مسابقه مهر تأییدی است بر مسخن آن فردی که باید کلامش را با طلا نوشت: «فوتبال مانند زندگی است.» یعنی شما می‌بینید که یک تیم ابتدا گل می‌زند، سپس دو گل می‌خورد، دوباره دو گل دیگر دریافت می‌کند، اما بازمی‌گردد و هفت دقیقه بعد گل‌زنی می‌کند؛ پیوسته؛ مانند بیمار قلبی‌ای است که پزشکان مرتباً برای احیای او تلاش می‌کنند، شوک می‌دهند و اقداماتِ لازم را انجام می‌دهند و او بازمی‌گردد. ببینید این وضعیت چه تلاطمی در میان جمعی که در راهروهای بیمارستان منتظرند تا از سرنوشت بیمارانشان آگاه شوند، ایجاد می‌کند. حال شما این را در مقیاس بزرگ‌تر ورزشگاه اولدترافورد کنید و فراتر از آن، از طریق امواج ماهواره‌ای، بسیاری از مردم جهان آن را می‌بینند و هواداران یونایتد نیز دچار هیجان و نوسان می‌شوند؛ همین‌طور هواداران لیون یا مخالفان یونایتد. مشخص نیست چه اتفاقی رخ می‌دهد و واقعاً سرنوشت به کجا

آیا برایتان جذاب نیست که آن خاطرات را به رشته تحریر درآورید؟

در حال حاضر علاقه‌ای به نگارش در آن زمینه ندارم. علاقه اصلی من به ادبیات، زندگی خودم، فوتبال و فیلم‌هایی است که هنوز در خاطرم مانده‌اند، یعنی فیلم‌هایی که از کودکی دیده‌ام و همچنان در ذهنم حضور دارند. گاهی که یکی از این فیلم‌های کلاسیک بازپخش می‌شود، مرا با خود به آن دوران می‌برد. به‌هرحال در انتخاب فیلم گزیده‌کارترم؛ هر فیلمی را تماشا نمی‌کنم. شاید برخلاف رویکردم به کتاب.

نمی‌دانم شما تا چه حد با این نظر موافقید، اما به گمان من، ما در میان اهالی فوتبال، افراد کتابخوان بسیاری نداریم، یعنی اگر ارزیابی کلی‌ای داشته باشیم، تعداد آن‌ها واقعاً اندک است و این موضوع همواره برای من جای پرسش بوده است. چندی پیش با آقای رسول مجیدی، مجری شبکه ورزش، صحبت می‌کردم؛ درباره اینکه ما چه اندازه شخصیت‌هایی چون جنابعالی را کم داریم و عجیب است که چگونه چنین افرادی از دنیای کتاب به دنیای فوتبال راه می‌یابند یا چگونه کتاب به بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی آن‌ها بدل می‌شود. پرسش من این است که چگونه کتاب به عضوی از زندگی شما تبدیل شد؟ بسیار علاقه‌مندم به گذشته بازگردیم؛ به دورانی که خواندن و مطالعه را آغاز کردید.

در دوران کودکی، به‌ویژه در ایام نوروز که عیدی می‌گرفتیم، پول عیدی خود را عمدتاً صرف سینما رفتن می‌کردیم. بلیت سینما ارزان بود. در آن زمان به سینمایی نزدیک خانه‌مان می‌رفتیم که «سینما رامسر» نام داشت. ابتدا «سینما دماوند» بود، سپس «رامسر» و بعدها «دروازه طلایی» نام گرفت و سرانجام سینما رامسر. این سینما محل اکران دوم فیلم‌ها بود، یعنی پس از آنکه فیلم‌ها در سینماهای مرکزی شهر مثلاً شهر به نمایش درمی‌آمدند، در آنجا نیز اکران می‌شدند و ما به تماشای آن‌ها می‌رفتیم و بسیار لذت می‌بردیم. به یاد می‌آورم چند فیلم واقعاً کلاسیک و بسیار جالب را همان‌جا دیده و در خاطرم مانده، سپس به‌تدریج علاقه‌ام بیشتر شد و به سینماهای دیگر نیز می‌رفتم، تا اینکه سرانجام مسیرم به سمت فوتبال کشیده شد.

یکی از جلسات تمرین ما در هفته (هفته‌ای دو بار تمرین داشتیم) در زمین چمن دانشگاه تهران برگزار می‌شد. مربی ما که مربی تیم‌های دانشگاه‌های تهران بود، می‌توانست این زمین را برای تمرین ما در اختیار بگیرد. بعدها دروافع این برنامه- به تعبیر امروزی‌ها- برای من به یک «هت‌تریک» تبدیل شده بود؛ به این صورت که زودتر راهی دانشگاه می‌شدم، به کتابخانه و کتابفروشی‌ها سر می‌زدم. از این کتابفروشی به آن کتابفروشی می‌رفتم. سرانجام با توجه به بودجه اندکم، یک یا دو کتاب می‌خریدم و البته کتاب‌های بسیاری را نیز نمی‌توانستم بخرم و حسرت خریدنشان بر دلم می‌ماند که چرا پول کافی برای خرید کتاب ندارم. سپس به تمرین فوتبال می‌پرداختیم. گاهی یکی از همتیمی‌ها پیشنهاد می‌کرد به سینما برویم. ما هم سنی می‌دادم که دیگر پولی ندارم و کتاب خریده‌ام. گاه می‌گفت مهمان من باش و به سینمایی در همان حوالی دانشگاه می‌رفتیم و به‌این‌ترتیب، هر سه فعالیت (کتاب‌گردی، فوتبال و سینما) را انجام می‌دادیم. دروافع این برای ما نوعی بازیابی (ریکاوری) بود. ابتدا کمی دیدار کتاب‌ها... من همیشه این تشبیه را به کار بردم‌اه که گاهی مانند بانوانی بودم که به طلافروشی می‌روند و دیگر از آنجا دل نمی‌کنند. وضعیت من نیز در برابر کتاب‌فروشی‌ها همین‌گونه بود. بیشتر اوقات به محدوده دانشگاه تهران می‌رفتم که مرکز کتابفروشی‌ها و به عبارتی پایتخت کتاب تهران بود و در آنجا به دنبال کتاب می‌گشتم. بعدها متوجه شدم نمی‌توانم بدون این‌ها (کتاب و سینما) زندگی کنم؛ واقعاً نمی‌توانم. من همین اواخر، فیلم «این گروه خشن» ساخته سم پکین‌پا را برای چندمین‌بار تماشا کردم. این وسترن نساب، مرا به دوران جوانی‌ام برد و دریافتم که دیگر نمی‌توانم کتاب را کنار بگذارم. اکنون نیز هر زمان که از رشت به تهران یا شهرهای دیگر سفر می‌کنم، درکنار وسایلی چون ریش‌تراش، خمیردندان و مسواک، همواره یک یا دو کتاب همراه خود می‌آورم، یعنی کتاب باید حتماً همراهم باشد. بدون آن، نوعی احساس خلا می‌کنم.

اگر کتاب در زندگی شما نقشی نداشت، فکر می‌کنید چه تفاوتی در شخصیت یا سبک زندگی‌تان ایجاد می‌شد؟ بسیاری از نویسندگان به این موضوع اشاره کرده‌اند که اگر اهل کتاب و نوشتن نبودند، شاید کل مسیر زندگی‌شان تغییر می‌کرد. با توجه به بافت اجتماعی تهران در آن دوران، تصور می‌کنم شاید زندگی شما نیز بسیار متفاوت می‌شد.

در ابتدا چندان متوجه این تأثیر نبودم، اما بعدها که با بزرگ‌ترهای مردمی بیشتر شد، به این موضوع پی‌بردم. قضیه از این قرار است که اکنون هرگاه فردی مرا در خیابان یا مکان‌های دیگر می‌بیند، بدون ملاحظه و به شیوه‌های گوناگون اظهار محبت می‌کند، برای مثال اگر پزشک باشد، هزینه ویزیت دریافت نمی‌کند؛ افراد به طرق مختلف محبت و لطف خود را ابراز می‌کنند و اغلب در کلامشان، بیش از هرچیز، به «بیان» من اشاره می‌کنند. بله، از دیدگاه آن‌ها این بیان شایسته تمجید است و وقتی این تمجیدها را کنار هم می‌گذارم، می‌بینم که رابطه مستقیمی با کتاب دارند. کتاب‌هایی که خوانده‌ام؛ مطالعه در ابتدا برایم حالتی غریزی داشت. اما بعدها رویکردم به انتخاب کتاب، گزینشی‌تر شد. مطالعه این کتاب‌ها به من کمک کرد تا در تلویزیون بسیار مسلط‌تر ظاهر شوم. زبانم سلیس‌تر شد و دایره واژگانم گسترش یافت و اگر افراق نباشد، این کتاب‌ها بیش از خود فوتبال به من کمک کردند. آن‌ها شخصیت دیگری از من ساختند؛ هرچند من هرگز صرفاً با آن شخصیت در جامعه شناخته نشدم، بلکه همان‌طور که گفتم، عمدتاً به دلیل همین ویژگی‌ها (مانند بیان) مورد محبت مردم قرار گرفته‌ام.

پرسش پایانی من شاید کمی ژورنالیستی‌تر باشد؛ آیا تاکنون پیش آمده خواندن کتاب یا کتاب‌هایی را نیمه‌کاره رها کنید و اگر بله، چرا؟

خیر.

هیچ کتابی را؟ یعنی تمام کتاب‌هایی را که شروع کرده‌اید به پایان رسانده‌اید؟

بله، تمام کتاب‌هایی را که خریده و شروع به خواندن کرده‌ام، به پایان رسانده‌ام. البته منظورم تمام کتاب‌های دنیا نیست.

این بسیار عجیب است.

عجیب نیست. علتش را برایتان می‌گویم، حتی زمانی که نمی‌توانستم با کتابی ارتباط برقرار کنم، که ممکن بود به دلیل ضعف کتاب یا فراتر بودن آن از سطح دانش من باشد و درنتیجه به درک درستی از آن نمی‌رسیدم- باز هم آن را رها نمی‌کردم. پیش از توضیح دلیل اصلی، این نکته را عرض کنم که افراد بسیار، بسیار اندکی هستند که هر هفت جلد کتاب مارسل پروست را خوانده باشند.

**خواندنش واقعاً دشوار است.